



۲۰۱۶/۰۸/۱۲



م. نسیم اسیر
ملک الشعراء افغان ها در هجرت

علامه سید اسمعیل بلخی!



عزیز القدرم ولی احمد نوری به تاریخ ۳ اگست، شعری را از روحانی بزرگ «حضرت سید اسمعیل بلخی» بدست نشر سپرده بود که از هر مصرع آن شوری از وطن دوستی و هیجان استنباط می شد و مرا به یاد دوران پر شور جوانی انداخت که در جست و جوی شوری و حرکتی برای آزادی از قید بی عدالتی ها و سانسور رسانه ها بودیم.

در اواخر دهه بیست و اوایل دهه سی شمسی این پیشوا و دانشمند معظم، روز های جمعه در یکی از تکلیای چنداول، صحبت میکرد و مردم کابل، مخصوصاً نسل جوان را به وحدت و همبستگی و همدلی و مبارزه در برابر ظلم و استبداد، تشویق و تبلیغ می نمود. تعداد کثیری از مردم اعم از پشتون، تاجک، اوزبک و... و، بخصوص جوانان را علاقمند و پیرو خود ساخته بود. من نیز با جمعی از دوستان همسن و سال، در تکیه خانه میراکبر آغا در چار سوق چنداول هر روز جمعه و بلا انقطاع از صحبت ها و منبر رفتن های شان برخوردار می شدیم، تا روزی از نزدیک فیض صحبت شان میسر و دقایق طولانی بهره مند دیدار و گفتار عالمانه شان شدیم.

این جریان و علاقمندی بیشتر مردم به جناب شان ادامه داشت تا به اتهام کودتا، گوشه نشین محبس دهمزنگ شدند و سال های طولانی را در آن محبس گذشتاندند. اینک شعر منتشره را، با روحیه همان دوران که اوضاع کنونی بهتر نه، بلکه خرابتر از آن است، تخمیس و از نظر تان می گذرانم:

سرزمینی که به لب، خنده حرام است اینجا روز تاریکتر از دامن شام است اینجا

شاهد اگر یافت شود زهر تمام است اینجا حاجتی نیست به پرسش که چه نام است اینجا

جهل را مسند و بر فقر مقام است اینجا

گر، بظاهر همه کس اهل سجود است و رکوع جلوه شیخ به محراب، خضوع است و خشوع

عشق و همدردی و یاری و رفاه در مجموع علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع

آنچه در شرع حلال است حرام است اینجا

حاصل ما بجز از رنج و غم و محنت نیست مزرع جامعه جز دستخوش آفت نیست
 پیشوایان به غم همدلی و وحدت نیست فکر مجموع درین قافله جز حیرت نیست
 زانکه اندر کف یک فرد زمام است اینجا
 ز پی قافله رفته، روان چون موریم گاه لنگیم درین راحله، گاهی کوریم
 در کثافات و جنایات جهان محصوریم مگر از صحنه بستان طبیعت دوریم
 پخته شد میوه هر کشور و خام است اینجا
 ما چسان راه به جمعیت آگاه بریم سر برون از محک نفرت و اکراه بریم
 راه ازین کره خاکی به دل ماه بریم ما به سرمنزل مقصود چسان راه بریم
 راهزن رهبر و خس دزد امام است اینجا
 در بهاران امل زرد و خزانیم چرا آب ایستاده درین موج نهانیم چرا
 همه گویند که ما هیچ مدانیم، چرا ما ازین مدرسه ناکام روانیم چرا
 کامجویان همه در جستن کام است اینجا
 رهروان ره عجزیم، همه بی سروپا دیگران متفق و قافله ما تنها
 می دمد کوس جدایی و نفاق از هرجا می آزادی و وحدت نرسد از چه به ما
 مستبد شیخ صفت دشمن جام است اینجا
 بسکه در ملک، تقلب شده زیب و زیور هیچکس بر عمل خویش ندارد باور
 واعظ شهر کند جلوه به روی منبر ریش زاهد، قلم منشی و قلم افسر
 حلقه حزب جوانان همه دام است اینجا
 چشم بگشا و نظر کن به سرشت دنیا به خرافات فرو ساخته جمعیت ما
 پا به زنجیر اسارت همه بی برگ و نوا بردگان سرخوش و آزاد بهر جا، اما
 ملتی در کف یک شخص غلام است اینجا
 تا به سرپنجه این بی خردان است زمام ارتقای وطن امروز حرام است، حرام
 سخنی هست به تلخی که کنم ختم کلام دیگران را به فلک سبقت دانش به دوام
 رفتن ما به عقب هم به دوام است اینجا
 غفلت ما سبب خودسری دولت هاست کس ز بیداد و ستم قد نتوان کردن راست
 شیون از فقر بهر گوشه کشور بالاست «بلخیا» نکبت و ادبار ز سستی پیدا است
 چاره این همه بیداد قیام است اینجا